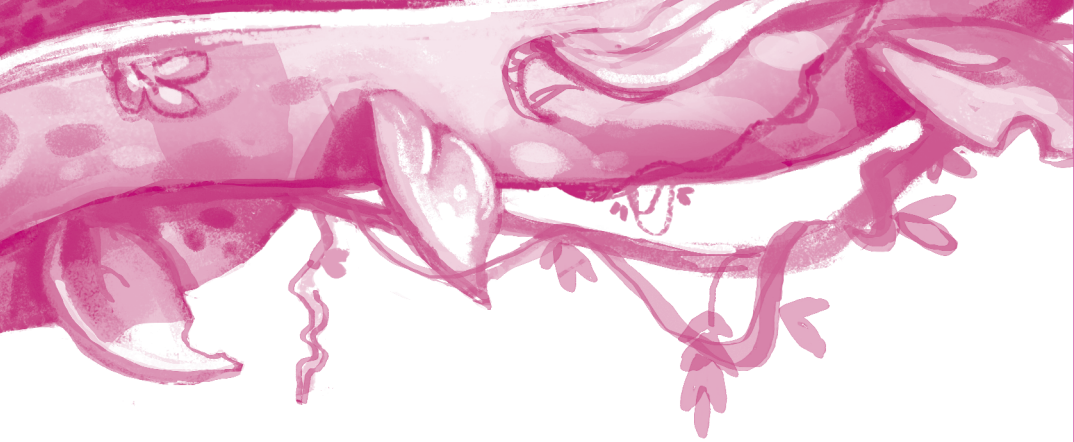


بھارتی

غولماز

ہوی
Hoopa



غولماز

احمد اکبر پور

تصویرگر: محمد باباکوھی اشرفی



سرشناسه: اکبرپور، احمد، ۱۳۴۹ -
عنوان و نام پدیدآور: غولماز/احمد اکبرپور؛ تصویرگر محمد باباکوهی اشرفی؛
ویراستار نسرين نوش امینی.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری: ۲۳۱ ص: مصور.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۲۱-۳
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
موضوع: Short stories, Persian -- ۲۰th century
شناسه افزوده: باباکوهی اشرفی، محمد، تصویرگر
رده بندی کنگره: ۱۳۹۵ غ ۱۴۶ ک/ PIR۷۹۵۳
رده بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۴۵۸۸۰۱۵

غولماز

نویسنده: احمد اکبرپور

تصویرگر: محمد باباکوهی اشرفی

ویراستار: نسرين نوش امینی

مدیر هنری و طراح جلد: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: مهدخت رضاخانی

ناظر چاپ: مرتضی فخری

چاپ اول: ۱۳۹۶

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۹۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۲۱-۳



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،

کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی،

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵

تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵

■ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر

هوپا محفوظ است.

■ استفاده‌ی بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای

نقد و معرفی آن مجاز است.

www.hoopa.ir

info@hoopa.ir



بچه‌گول‌های سرباز

فرمانده «شاغیلما» داد کشید: «ایست! خبردار! شاخ به شاخ! دماغ به کله! ... آماده! قیخ! ... پوخ! ... فی‌یی‌یی‌یی‌خ!»
تمام بچه‌گول‌ها از جلوی چشم او غیبشان زد و توی جایگاه‌های کمین رفتند. جادوگر بزرگ گول‌ها وارد شد. باید کار خیلی مهم و سختی را انجام می‌داد.

این اتفاق توی فصل بعدی می‌افتد، ولی از همین حالا بدانید که روز آدم‌خواری، ابرهای صورتی توی آسمان رژه می‌روند.

پدرشان درمی آمد، ولی از آنجا همه جای پادگان پیدا بود: تپه های بزرگی که زیرشان مثل تونل سوراخ بود و چشمه ی آب زردرنگی که دور میدان پیچ می خورد و توی دره می رفت. آب ها همیشه قل قل می جوشیدند و بچه غول ها عاشق تر کاندن حباب های گنده بودند. اول به عکس خودشان توی حباب ها نگاه می کردند و بعد با شاخ توی آب های جوشان شیرجه می زدند. وقتی خیس و تلیس از توی آب بیرون می آمدند، قاه قاه می زدند که یک غول بدجنس را منفجر کردیم! غولماز یک بار خودش این کار را کرده بود. بار دوم داشت به عکس خودش توی حباب فکر می کرد که غولتین او را پرت کرد میان آب.

از بالا خیلی بهتر می شد شهر غول ها را که توی دره ای عمیق قرار گرفته بود، تماشا کرد. فرمانده وقتی خسته می شد، شهر را تماشا می کرد اما بچه ها اجازه ی چنین کاری را نداشتند. اگر نگاه می کردند دست و پایشان را می بستند و از همان بالا

پرتشان می کردند پایین. توی دوره ی قبل شاخ یکی از بچه غول ها شکسته بود. بچه غول ها به او می گویند تک شاخ. او هم چشم هایش را می بندد و با همان تک شاخش به شکم یا کمرشان می کوبد.

غولماز وقتی با هن وهن به بالا رسید، یواشکی شهر را نگاه کرد. ناچار بود چند لحظه همان طور خیره بماند تا شهر از توی سیاهی ها ظاهر شود. می دانست اگر پلک بزند، شهر ناپدید می شود. دلش برای مادرش تنگ شده بود، ولی جرأت نکرد بیشتر نگاه کند. دستی به کلاه و لباس هایش کشید و سریع رفت توی اتاق فرماندهی.

با دست راست شاخ چپش را محکم گرفت و داد زد: «غوغوغوغا!!!!!!» پدرش دست چپش را به شاخ راستش گرفت و جواب سلام نظامی او را داد:

- زرزووو گوووووو!!!!!!ف!

عجیبه که آدمیزاد
کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا ناشر کتاب های خوردنی

